



ارنستو چه گوارا

انسان و سوسیالیسم

در کوبا

تکثیر: کمیته کردستان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

آدرس غرفه سازمان بروی اینترنت

www.fedayi.org

پوست الکترونیکی سازمان

webmaster@fedayi.org

پوست الکترونیکی کمیته کردستان

kurdistan@fedayi.org

این اثر که یکی از مهمترین و دشوارترین آثار چه گوارا است در پاسخ به نامه سردبیر یکی از مترقی ترین مجلات اوروگوئه که در سرتاسر امریکا لاتین شهرت دارد نوشته شده و در همان مجله () نخستین بار به زبان اسپانیائی منتشر گردید . سپس این اثر به زبانهای مختلف چندین بار ترجمه و منتشر شد .

انتشارات آموزش پارت این اثر را در سال ۱۳۴۷ به فارسی ترجمه و منتشر ساخت

توضیحاتیکه برای درک این اثر ضرور است در پایان این آمده است .

سخنگویان سرمایه داری در مبارزه ایدئولوژی علیه سوسیالیسم به عنوان استدلال غالباً چنین ادعا می کنند که مشخصات این سیستم اجتماعی یا مشخصات این مرحله از ساختمان سوسیالیسم که ما اکنون بدان وارد شده ایم عبارت از فدا شدن فرد در محراب دولت .

من در اینجا کوشش می کنم این ادعا را نه تنها با اصول صرفاً تئوریک رد کنم بلکه می خواهم وقایعی را نیز بیان کنم که در کوبا مشاهده می کنم و ضمناً یک تفسیر عام نیز بر آنها بیفزایم .

نخست با خطوطی درشت تاریخ مبارزه انقلابی مان را قبل از تسخیر قدرت و پس از آن ترسیم می کنم ، همه می دانند تاریخ دقیق آغاز جنگهای انقلابی که به پیروزی انقلاب در اول ژانویه ۱۹۵۹ منجر گردید روز بیست و ششم ژوئیه ۱۹۵۳ بود. در سحرگاهان آنروز گروهی از مردان مسلح به رهبری فیدل کاسترول پیادگان نظامی مونکادا واقع در استان اورینته حمله ور شدند . حمله با شکست روبرو شد و این شکست به فاجعه ای مبدل گردید آنان که جان سالم به در بردند به زندان افتادند ولی همینکه از زندان آزاد شدند دوباره به مبارزه انقلابی ادامه دادند،

در جریان این پروسه که فقط نطفه های سوسیالیسم بسته می شد و شکل چینی داشت انسان فاکتور اساسی بود، به انسان به فردی با نام و فامیل معین اعتماد شد . موفقیت یا عدم موفقیت مبارزه ای که در پیش گرفته شده بود به شایستگی و لیاقت او در اکسیون بستگی داشت .

سپس مرحله جنگهای پارتیزانی فرا رسید ، این مرحله در دو محیط مختلف رشد یافت . در میان خلق که توده ای خواب آلود بود و می بایست بسیج شود و در میان پیشاهنگ خلق _ پارتیزانها _ که موتور بسیج کننده خلق و بر انگیزنده ارتقا آگاهی و شعور انقلابی خلق بودند این پیشاهنگ کاتالیزتوری شد که شرایط لازم ذهنی برای پیروزی را بوجود آورد در این مرحله نیز در پروسه پرولتری شدن افکارمان و در چارچوب انقلابی که خلیات و افکارمان بوقوع پیوست باز هم فرد فاکتور اساسی باقی ماند، در کارنامه فعالیت های هر یک از رزمندگان سیراماسترا که بین نیروهای مسلح انقلابی به دریافت (مقام) و درجه ای نائل شده اقدامات شایان توجهی به ثبت رسیده است .

او بر این اساس به دریافت درجه و مقام نائل شده است .

در جریان نخستین مرحله تاریخی انسان در تلاش کسب ماموریت های بود که انجام آنها به مساوات سنگین و مخاطرات عظیمی طلب می کرد و آسایش و رضایت خاطر دیگری جز انجام وظیفه نداشت . ما در کار آموزش و تربیت انقلابی خود غالباً با این واقعیت آموزنده باز می گردیم ، رفتار و کردار رزمندگان ما خود نمودار آینده انقلاب است ، این فداکاری و از خود گذشتگی نسبت به امر انقلاب در موارد مختلفی از تاریخ ما نیز تکرار شد ، در جریان بحران اکتبر و در جریان سوکلن (فلورا) خارق العاده ترین اقدامات دلیرانه و فداکاری ها را که سراسر خلق به منشئه ظهور رسانید مشاهده کردیم ، یکی از وظایف عمده ما در پرورش و تربیت آگاهی و شعور انسانها اینست که فرمولی بیابیم تا این رفتار و کردار در زندگی روزانه قوام و دوام یابد .

در ژانویه ۱۹۵۹ حکومت انقلابی با شرکت اعضا مختلف بورژوازی مرتجع تشکیل شد ، حضور و آمادگی ارتش پارتیزانی _ یک فاکتور نظامی قدرت _ قدرت سیاسی را تضمین می کرد ، اما بزودی تضادهای جدی پدیدار شدند، این تضادها بهنگامی که فیدل کاسترو در فوریه ۱۹۵۹ اداره حکومت را به عنوان نخست وزیر بدست

گرفت تا حدودی بر طرف شدند .

این پروسه در ژوئیه همان سال به قله اوج خود رسید و هنگامی بود که پرزیدنت اوروتیا تحت فشار توده های خلق ناگزیر شد استعفا دهد .

بدین ترتیب در تاریخ انقلاب کوبا به روشنی عنصری پدیدار شد که بطور سیستماتیک شکوفان گردید . توده این موجود متنوع الشکل آنطور که ادعا می کنند مجموعه از عناصر همگون که در کردارش همچون گله ای سر بزیر و مطیع باشد نیست (رژیمهای معلوم الحالی توده را به چنین مجموعه ای تنزل می دهند) . گرچه توده بودن تنزل و نوسان از رهبران و در درجه نخست از فیدل کاسترو پیروی می کند ولی درجه اعتمادی که او بدست آورده متناسب است با درک صحیح خواسته ها و امیدهای خلق و مبارزه صادقانه اش برای تحقق بخشیدن به وعده هائی که داده است .

توده ها در رفم ارضی و در انجام وظایف سنگین اداره کارگاهها و کارخانجات دولتی شرکت کردند ، آنان از بوته آزمایش قهرمانی پلایا ژبرون (ساحل خوکها) سرفراز بیرون آمدند ، آنان در لهیب جنگها علیه باندهای گونه گونه گونی که بوسیله (سازمان جاسوسی امریکا) مسلح شده بودند آبدیده شدند . یکی از مهمترین دقایق تاریخ ساختمان سوسیالیسم ادامه می دهند، در نگاه اول می توان چنین تصور کرد آنهائی که از به زانو در آمدن فرد در برابر دولت سخن می گفتند حق دارند ، توده ها با شور و اشتیاق و با دیسپلین بیمانندی به انجام وظایفی که حکومت در برابرشان قرار داده است پرداختند _ خواه خصلت اقتصادی داشته باشند و خواه فرهنگی ، دفاعی ، ورزشی ...

معمولاً ابتکارات و تدابیر بوسیله فیدل کاسترو و سر فرماندهی انقلاب اتخاذ می شوند و برای خلق توضیح داده می شوند تا خلق آنها را درک کرده و از آن خویش سازد ، گاهی نیز تجربیات محلی بخش حزب و حکومت می شوند تا همان جریانات عمومیت یابند .

با این ، وجود گاهی دولت اشتباه می کند ، و هنگامی که چنین اشتباهی کند کمبود شور و اشتیاق توده ها در نتیجه کاهش فعالیت هر فرد مشاهده می شود و کار فلج شده تا حدی بی اهمیت تنزل می یابد ، این همان لحظه ایست که باید متد را تغییر داد .

درست این جریان در مارس ۱۹۶۲ در مورد سیاست سکتاریستی که انیبال اسکالانتبه به حزب تحمیل کرد بوقوع پیوست ، واضح است که این مکانیسم کفایت نمی کند اتخاذ یک سری تصمیمات مؤثر تضمین گردد و فاقد پیوند درونی بهتر و کاملاً سازمان یافته با توده ها است، ما باید مکانیسم را در طی سالهای آینده اصلاح کنیم ، ولی در حال حاضر در مورد ابتکارات و تدابیری که بوسیله مقامات بالای حکومت اتخاذ می شود از متدهائی که بر پایه حدسیات استوارند برای درک عکسل العمل توده ها نسبت به مسائل موجود استفاده می کنیم، فیدل کاسترو در این موارد استاد است و انسان می تواند شیوه خاص او را در تلفیق با توده ها بهنگامی که دست اندر کار است فقط تحسین کند .

در متینگها و مجامع عمومی پدیده ای جلب توجه می کند که به ارتعاشات دو یا پازون و یکسان و هماهنگ شباهت دارد ، فیدل و خلق به ارتعاش در می آیند و دامنه آن به گفت و شنودی کشیده می شود که قله اوجش با سرود دستجمعی مبارزه و پیروزی ما پایان می یابد، برای کسانی که در مبارزه انقلابی ما شرکت نداشته اند درک این دیالکتیک صمیمانه بین فرد و توده درک این تاثیر متقابل و دو جانبه بین توده و رهبرش بسیار دشوار است ، در جامعه سرمایه داری . بهنگامی که سیاستمدارانی که توانائی بسیج کردن مردم را دارند روی صحنه ظاهر می شوند . می توان تظاهرات خاصی از این روش را مشاهده کرد ، ولی در این مورد سخن بر سر جنبش اصیل اجتماعی نیست ، جنبش فقط تا موقعی که زندگی محرک آن به طول انجامد

ادامه دارد و یا تا هنگامی که تخیلات عوامفریبانه ای که بوسیله جامعه سرمایه داری به خلق تحمیل شده از بین رود ، در این موارد انسان بوسیله نظام خشکی که وی را فارغ از درک و عاری از فهم سازد مهار زنده می شود ، مرد از خود بیگانه شده بوسیله بند ناف نامرئی با مجموع جامعه پیوستگی دارد. قانون _ ارزش _ قانونی که بر تمام عرصه های زندگی مسلط است و سر نوشت او را تعیین می نماید ، قوانین سرمایه داری که برای اکثریت انسانها نامرئی و کور کننده است بر فرد تاثیر می کنند _ بی آنکه فرد متوجه آن شود ، فرد فقط به افق دور دستی چشم دوخته که بی نهایت بنظرش می رسد، درست به همین روش تبلیغات سرمایه داری تلاش می کند سرمشق و نمونه روکفلرها را (خواه تاریخی و خواه جز آن) به صورت امکانات ترقی و موفقیت به رخ کشاند، نکبتی که بخاطر این سرمشق و نمونه باید روی هم تلنبار شود و انبوه رذائل و فرومایگی هایی که این ثروت عظیم در خود مستتر و پنهان ساخته روی تابلوهای تبلیغاتی ظاهر نمی شود ، و برای نیروهای خلق نیز همیشه ممکن نیست که به این پدیده هایی بپردازند (در اینجا باید بررسی شود چگونه و از چه طریقی کارگران در کشورهای امپریالیستی تحت تاثیر شرکت در بهرکشی از کشورهای وابسته قرار گرفته و آگاهی و شعور انترناسیونالیستی خود را از دست می دهند و چگونه از این طریق نیروی پیکار جوئی آنان در کشور خودشان اسفناک می شود ولی بررسی این امر خارج از بحث ماست)

در هر حال راه چنین جوامعی آکنده از موانع است و از هر نظر که بنگریم فقط فردی با مشخصات ویژه می تواند آنها را طی کند تا سرانجام به هدف نائل گردد، به پاداشی دور دست چشم دوخته می شود اما در راه تک و تنهاست و علاوه بر آن قانون جنگل در آن حکمفرماست، فقط سقوط دیگران امکان موفقیت را بوجود می آورد .

حال کوشش می کنیم فرد _ این موجود دست اندرکار ساختمان سوسیالیسم را که درامی خوب و مهیج است در وجود دوگانه اش تعریف کنیم بمثابه موجودی منفرد و بمثابه عضوی از جامعه .

من معتقدم که ساده ترین راه اینست که خصوصیت او را بمثابه ی موجودی ناقامل بپذیریم . زبانهای جامعه ی کهن در نهاد (آگاهی و شعور) فرد به رشد خود ادامه می دهند، فعالیت پیگیر لازم است تا آنها را ریشه کن ساخت ، این پروسه دوگانه است ، از یک سو جامعه از طریق تربیت مستقیم و غیر مستقیم بر او تاثیر می گذارد و از سوی دیگر خود بخود را با جریانی آگاهانه پرورش داده و تربیت می کند .

جامعه ی نوینی که خود را می سازد باید با گذشته به مبارزه سختی بپردازد ... گذشته ای که نه فقط بر شعور و آگاهی فردی (که از سوبات یک پرورش سیستماتیک بمنظور منفرد ساختنش بر جای مانده) تاثیر میکند بلکه در اثر خصلت خود این مرحله گذر _ مناسبات کالائی نیز ادامه می یابد کالا سلول اقتصادی جامعه ی سرمایه داری است و تا زمانی که وجود دارد تاثیراتش بر سازمان تولید و در نتیجه بر شعور و آگاهی انسان محسوس خواهد بود (مارکس سرمایه ۱/۱/ص ۴) .

مرحله گذر در طرح مارکس حاصل دگرگونی انفجاری نظام سرمایه داری بود که در اثر تضادهای درونی آن سیستم از هم می پاشد ، اما بعداً واقعیت نشان داد که چگونه از تنه ی درخت امپریالیستی کشورهای جدا می شوند که شاخه های نحیف آنها تشکیل می دهند _ پدیده ای که بوسیله لنین پیش بینی شده بود .

در این کشورها سرمایه داری آنقدر ریشه یافت که به نحوی از انحاء خلق را تحت تاثیر قرار دهد ولی این تضادهای درونی خود سیستم نیست که سرانجام آن را منجر می سازد. مبارزه آزادیبخش علیه سرکوب کنندگان بیگانه * نکبتی که در اثر شرایط خارجی مانند جنگ پدید می آید و نتیجه اش اینست بار سرکوبی طبقه صاحب امتیاز بردوش استثمار شوندگان بیشتر فشار آورد.**

جنبشهای آزادیبخش برای سرنگونی رژیمهای نو استعمار *** فاکتورهای هستند که معمولاً پروسه انقلاب را

● مثلاً مبارزه آزادیبخش. خلق چین علیه اشغالگران ژاپنی و یا مثلاً مبارزه آزادیبخش خلق ویتنام علیه استعمارگران فرانسوی .

●● مثلاً اوضاع در روسیه به سال ۱۹۱۷

●●● مثلاً مبارزه خلق ویتنام علیه دارو دسته دیم و یا مبارزه مسلحانه خلق کوبا علیه رژیم بانایسا .

(چه گوارا)

در این کشورها هنوز تربیت کافی برای کار اجتماعی وجود ندارد و شیوه مالکیت اجازه نمی دهد ثروتها در دسترس همگان قرار گیرد . در این کشورها از یک ، کسوبر اساس عقب ماندگی و از سوی دیگر در اثر فرار رایج سرمایه بسوی کشورهای متمدن دگرگونی سریع بدون قربانی امکان ندارد .

ما برای نائل شدن به سطح رشد اقتصادی کافی باید راه بس طولانی را طی کنیم و امکان در افتادن به کوره راههای اسقاط شده _ یعنی متوسل شدن به نفع مادی بمثابة اهرم رشد سریع اقتصادی بسیار زیاد است . در اینصورت این خطر وجود دارد که از کثرت درختان جنگل دیده نشود .

سر دنبال غول کردن از تحقق بخشیدن سوسیالیسم با کمک سلاح پوسیده ای که سرمایه داری برای ما بر جای نهاده است (کالا بمثابة واحد اقتصادی درک شود . با صرفه بودن مادی انفرادی بمثابة انگیزه و غیره ،)

در این صورت این خطر وجود دارد که انسان به کوچۀ بن بسته ای در افتد ، و در واقع انسان پس از اینکه راه طولانی طی کرده غالباً بدانجا پا می نهد که جاده قبلاً هموار شده است . در این میان زیر بنای اقتصادی انتخاب شده کارش را در عرصه شعور و آگاهی انجام داده و تأثیر مخربش بر جای مانده است ، برای ساختمان کمونیسم باید همزمان با دگرگونی پایه اقتصاد جامعه انسان نیز دگرگون شود .

از اینرو انتخاب وسیله مناسب و صحیح برای بسیج توده های مردم اهمیت زیادی به خود میگرد ، این وسیله باید اساساً خصلت معنوی داشته باشد _ بی آنکه از استفاده صحیح انگیزه های مادی بیش از همه آن انگیزه های مادی که خصلت اجتماعی دارند غافل ماند .

همانطور که بیان کردیم در لحظات فوق العاده خطیر بکار بردن انگیزه های معنوی آسان است ، اما برای سر زنده نگهداشتن آنها باید ارزشهای نوینی در شعور و آگاهی انسان شکوفان گردد ، جامعه باید من حیث المجموع آموزشگاه بزرگی شود ، خطوط عمده این پدیده تا حدودی به پروسه پرورش شعور و آگاهی نظام سرمایه داری در نخستین مراحل آن شباهت دارد ، سرمایه داری از همان آغاز به قهر متوسل شد . اما علاوه بر آن ایدئولوژی خود را نیز آموخت ، یعنی ایدئولوژی طبقه حاکم . تبلیغات مستقیم بوسیله آنهائی انجام میگیرد که ماموریت دارند درباره اجتناب ناپذیری حاکمیت طبقاتی موعظه و روشنگری نمایند . خواه منشأ الهی داشته باشد و خواه یک ضرورت طبیعی این امر توده هائی را که می بینند بوسیله مثبتی سرکوبی می شوند ولی امکان مبارزه علیه آنها نمی یابند خلع سلاح می نمایند ، بتدریج امیدواری بوجود می آید و

اختلاف نظام سرمایه داری با جوامع طبقاتی سابق که هیچ راه گریزی باقی نمی گذاشتند در این نکته است ، برای برخی فرمول تعلق طبقاتی لایتغیر و جاودانی باقی می ماند ، پاداش تسلیم شدگان فرمان برادر پس از مرگ ورود به دنیای اعجاب آور دیگر است . دنیای دیگری که نیکان در آن اجر می یابند ، و بدین ترتیب سنت قدیم ادامه می یابد ، برای برخی امر جدیدی بوقوع می پیوندد . اختلاف طبقاتی سونوشت اجتناب ناپذیر باقی می ماند ولی برخی از افراد می توانند طبقه ای را که به آن تعلق دارند با کار و تدبیر و ابتکار و ... ترک نمایند .

این پروسه تربیت خودی بمنظور کسب موفقیت صد در صد اغفال کننده است . انسان بمنظور " راسیونالیزه کردن " منافع شخصی به موعظه کردن ایدال می پردازد که گویا این موفقیت دروغین فردی برای همه تحقق پذیر است، باری ما تربیت مستقیم اهمیت بسیار زیادی دارد ، روشنگری ما متقاعد کننده است زیرا راستین است ، روشنگری ما به راه گریز نیازی ندارد ، امر روشنگری بوسیله دستگاه آموزش و پرورش دولتی در خدمت ارتقا سطح فرهنگ مومی . فنی و سیاسی انجام می گیرد و به کمک تشکیلاتی همچون وزارت آموزش و پرورش و دستگاههای تبلیغاتی حزب . آموزش و پرورش در میان خلق ریشه می داوند و کردار و رفتار نوینی که تبلیغ می شود به عادت گرایش می یابد . توده مردم آنرا از آن خویش کرده و بر افرادی که هنوز تربیت نشده اند فشار وارد می کنند ، اینست متد مستقیم تربیت توده های مردم که تأثیرش مانند سایر متدهاست .

اما این پروسه آگاهانه است . فرد پیوسته قدرت نوین اجتماعی را درک کرده و متوجه می شود که کاملاً با آن انطباق نیافته است . او بر اساس تربیت مستقیم تلاش می ورزد خود را با مناسباتی که بطور آشکار بنظرش درست می رسد هماهنگ سازد، آنچه که تا آن موقع در اثر رشد کافی شخصی نتوانست بود به انجام رساند ، او خود را تربیت می کند،

در این مرحله ساختمان سوسیالیسم می توانیم شاهد پیدایش انسان های نوین باشیم تصویرش هنوز بطور کامل تثبیت نشده و هرگز نمی تواند تثبیت شود زیرا این پروسه به موازات رشد و تکامل و استر و کتورهای نوین اقتصادی جریان می یابد،

صرفنظر از آنهایی که در اثر آموزش ناکافی و تربیت ناقص به تک روی دچار شده اند و در اغنا خودخواهانه حس جاه طلبی خویش تلاش می ورزند افرادی نیز وجود دارند که تمایل از خود نشان می دهند در درون چارچوب نوین جامعه اشتراکی پیشرفت کنند ولی جدا از توده هائی که بدنبال آنها روانند در هر حال انسانها روز بروز بیشتر به لزوم ادغام خود در جامعه آگاهی می یابند و همزمان با آن به اهمیت خویش در جامعه بمثابة موتور محرکه آن پی میبرند ، دیگر به تنهائی در کوره راه پریچ و خم هوسهای دورادور خود پا نمی گذارند بلکه در پی پیشاهنگی که حزب متشکلشان ساخته . در پی پیشاهنگان کارگر . انسانهای پیشاهنگی که با توده مردم متحد شده اند دست به دست همگان و پا به پای جامعه پیشروی می کنند ، پیشاهنگ به آینده و به پاداش زحماتش می نگرد ولی از فردیت در او نیست پاداش او جامعه نوینی است که در آن انسانها انسانهای دیگری می شوند .

راه طولانی و آکنده از دشواریهاست . گاهی ناگزیریم به کوچه بن بست درافتیم . باز گردیم . و زمانی مجبور می شویم در اثر پیشروی سریع از توده ها جدا شویم، در موارد معینی آهسته تر پیش رویم و نفس آنهائی را که مرتکب خطا شده اند،

ما هنوز بدانجا نرسیده ایم که موسسات انقلاب را بوجود آوریم، ما در جستجوی چیز نوینی هستیم که یکتا ساختن کامل حکومت و جامعه را ممکن سازد .

موسساتی که با شرایط ویژه ساختمان سوسیالیسم منطبق بوده و حتی الا مکان از پیوند بازارهای مکاره دموکراتی بورژوازی مانند مجالس مقننه به جامعه ای که در حال ساخته شدن است به دور باشد، ما کوششائی کردیم که بتدریج مؤسسات انقلاب را بوجود آوریم ولی در این زمینه کمتر شتاب کردیم، ترمز نیرومند ماهراس از این امر بود که امکان دارد رابطه صوری ما را از توده مردم و از فرد جدا سازد و آخرین و عالی ترین تلاش انقلابی را از مد نظر ما ناپدید کند ، یعنی تلاش از دیدن انسان وارسته از خود بیگانگی اش .

علیرغم فقدان مؤسسات انقلاب که بایستی بتدریج ایجاد شوند توده مردم در حال حاضر بمثابة مجموعه آگاهی از افراد که برای امر مشترکی مبارزه می کنند تاریخ خود را می سازند . در دولت سوسیالیستی انسان علیرغم رهمگونی ظاهری شکوفائی ،،، کاملتری مییابد و علیرغم فقدان مکانیسمی که کاملاً ساخته و پرداخته باشد امکاناتش برای عرض وجود و وزنه ای در دستگاه اجتماعی شدن بی نهایت و به مراتب زیادتز است، هنوز لازم است که شرکت آگاهانه _ فردی و اشتراکی _ انسان در کلیه مکانیسمهای اداری و تولیدی تعمیق یابد و آنها را با تربیت تکنیکی و سیاسی پیوند دهد بطوری که متوجه این امر شود که این پروسیه شرکت با تربیت چقدر رابطه نزدیک دارد و چگونه به موازات یکدیگر پیشرفت می کنند،

بدین ترتیب همینکه بندهای از خود بیگانگی پاره شوند انسان به آگاهی بر موجودیت و هستی اجتماعی خویش نائل شده و بمثابة موجود انسانی کاملاً تحقق می یابد، این امر بطور مشخص در ابر یافتن خصلت خود انسان بوسیله کار آزاد و در بیان بودنش بوسیله فرهنگ و هنر تجلی می یابد،

برای اینکه انسان طبیعت خویش را باز یابد باز هم ضروری است که کار خصلت نوینی بیابد و انسان بمثابة کالا دیگر وجود نداشته باشد ، و لازم است که جامعه پاداشی در ازاء وظیفه اجتماعی ای که انجام داده به او بدهد، وسایل تولید به جامعه تعلق دارند و ماشین همانند سنگر دفاعی است که در آن انجام وظیفه می شود، انسان شروع می کند فکرش را از ترس این ضرور که با کار نیازمندیهای مستقیمش (مادی اش) را تأمین کند برهاند و وارسته سازد ، انسان شروع می کند خود را در اثری که خلق کرده است بازشناسد و پی به عظمت وجود انسانی خود بوسیله شئی خلق شده و کار تحقق یافته ببرد ، از این پس شرط مقدماتی و لازم کارش هدر دادن بخشی از وجودش به شکل نیروی کار فروخته شده ای که دیگر به او تعلق ندارد نیست بلکه کارش تجلی وجود انسانی خود و کمکی است به زندگی دستجمعی و انجام وظیفه ای اجتماعی ، ما هر آنچه می توانیم انجام می دهیم تا به کار این عظمت نوین که انجام وظیفه اجتماعی است شکل بدهیم تا آنها را از یک سو با تکامل پیوند دهیم (که شرط ظهور آزادی عظیمتر را پدید می آورد) و از سوی

دیگر از طریق کار داوطلبانه این دو فاکتور متناسب اند با ارزیابی مارکسیستی که بر طبق آن انسان هنگامی به وجود کامل انسانی خویش واقعاً نائل می‌گردد که بدون اجبار ضرورت فیزیکی (مادی) و فروش خویشن _ به صورت کالا _ تولید کند .

البته هنوز جنبه های اجباری در کار وجود دارد با اینکه کار داوطلبانه است ، انسان هنوز این امر دست نیافته که کارش را به مثابه عکس المل مشروط خصلت اجتماعی و فارغ از جبر محیط خویش انجام دهد ، و در پی ما رواند حس کنیم ، با بلند پروازی بلند پروازی انقلابیون تلاش می کنیم راهی بگشاییم و حتی الامکان سریع تر به مقصد رسیم ولی می دانیم که این توده مردم است ما نیروی خود را از او میگیریم و توده مردم هنگامی می تواند سریع تر پیشروی مند که ما خود سرمشق او شده و مشوق او باشیم ، با توجه به اهمیت کشش اخلاقی لازم این واقعیت آشکار می گردد که در اثر رشد ناکافی شعور و آگاهی اجتماعی بطور نسبی افتراق و جدائی بین دو گروه عمده وجود دارد (البته صرفنظر از تعداد اندکی از افراد که به این یا آن دلیل در ساختمان سوسیالیسم شرکت نمی کنند)، این در گروه عمده عبارتند از گروه پیشاهنگ که از نظر رشد شعور و آگاهی اجتماعی پیشرفته تر از توده است . و توده مردم که ارزشهای نوین را می شناسد ولی نه به اندازه کافی، در حالیکه پیشاهنگ از نظر کیفی دگرگون می شود و همین دگرگونی کیفی او را توانا می سازد برای ایفای نقش رهبری به هر نوع فداکاری تن در دهد، عده ای آگاهی کمتری دارند و باید تحریک شده و تحت فشار و کشش قرار گیرند، و این دیکتاتوری پرولتاریاست که نه تنها نسبت به طبقه مغلوب شده بلکه نسبت به طبقه غالب نیز انفرادی اعمال می شود ، این امر برای موفقیت کامل مکانیسمهای چندی را ایجاب می کند .

مؤسسات انقلابی مجموعه کاملی از کانالها نورد بانها ، چرخ مهره های هماهنگ و بهم پیوسته ایست کاملاً روغنکاری شده که منحصراً از نخبه های طبیعی _ یعنی از افرادی که جوهره این را دارند بمثابه پیشاهنگ پیشروی کنند تشکیل می یابد. امکان پاداش دادن به آنهائی که در امر ساختمان سوسیالیسم و جامعه نوین شایستگی از خود نشان داده اند و تقدیر از آنها و جریمه و تنبیه آنهائی که در ساختمان جامعه نوین سهل انکاری کرده و یا اغلب موارد تحت فشار محیط تولید می کند (آنچه که فیدل کاسترو فشار اخلاقی می نامد) انسان نمی تواند از اثری که خلق کرده است کاملاً لذت برد جز در چارچوب خلیات نوین _ بی آنکه ناگزیر شود اثرش را تحت فشار محیط اجتماعی خلق کند امر تازه در مرحله کمونیسم می تواند تحقق یابد .

تحول در شعور و آگاهی انسان اتوماتیک انجام نمی گیرد و در اقتصاد هم این چنین نیست . دگرگونی ها به آهستگی و نامنظم انجام می گیرند مراحل شتاب و سکون و حتی بازگشت وجود دارد علاوه بر اینها همانطور که قبلاً بیان شد باید توجه داشته باشیم که ما در برابر یک مرحله گذار خالص _ آنطور که مارکس در انتقاد از برنامه گوتاً توصیف می کند قرار نداریم بلکه در برابر فاز جدیدی قرار داریم که بوسیله او پیش بینی نشده بود . نخستین مرحله گذار به کمونیسم یا مرحله ساختمان سوسیالیسم، این امر در درون مبارزات

سخت طبقاتی جریان دارد و درک خصلت واقعی آن بوسیله عناصر سرمایه داری که هنوز بر جای مانده اند مبهم و تاریک می شود. هر گاه اسکولاستیک را نیز بر آن بیفزاییم که شکوفان شدن فلسفه مارکسیستی را ترمز کرد و بطور سیستماتیک مانع بررسی این مرحله که پایه ها و اساس اقتصادی آن تا اکنون بررسی و تحلیل نشده اند گردید در اینصورت باید تصدیق کنیم که ما هنوز در خم یک کوچه ایم و در تحقیق تمام مشخصات ویژه این مرحله باید سخت بکوشیم تا تئوری اقتصادی و سیاسی جامعی تنظیم کنیم. در این تئوری دو ستون عمده ساختمان سوسیالیسم حق تقدم تردید ناپذیری خواهد داشت.

خلق انسان نور رشد تکنیک.

کار و کوشش ما در این دو عرصه باید بسیار زیاد باشد اما عقب ماندگی تکنیک که پایه اساسی را تشکیل می دهد کمتر قابل بخشش است. زیرا در این زمینه ما مجبور نیستیم در تاریکی پیشروی نماییم بلکه می توانیم در مدت کوتاهی راهی را که پیشرفته ترین کشورهای جهان گشوده اند به پیمائیم. به این دلیل است که فیدل کاسترو اینقدر در امر تخصص تکنیکی و عملی کشور ما و بیش از همه پیشاهنگانش اصرار می ورزد. در زمینه فعالیت های غیر مولد تمایز بین ضرورت مادی و معنوی آسان است. مدتهاست ما انسان تلاش می کند بوسیله فرهنگ و هنر خود را از بند خود بیگانگی رها سازد. انسان همه روزه در طی هشت ساعت کاری که نقش خود را بمنابۀ کالا انجام می دهد می میرد نا پس از آن در خلق هنری دوباره زنده شود. اما این دارو و درمان در خود نطفه های خود بیماری را دارد. کسی که یگانگی با طبیعت را جستجو می کند موجودی است تک و تنها مانده. او از فردیت خویش که بوسیله محیط اجتماعی منکوب شده است دفاع می کند و نسبت به محتوای زیبائی همچون تن واحدی که رؤیایش باکره مانده است از خود عکس العمل نشان می دهد. سخن بر سر راه گریزی است.

قانون ارزش دیگر بازتاب خالص مناسبات تولیدی نیست. سرمایه داران انحصاری آنرا چنان با روکش بفرنجی آرایش می کنند که از او نوکر مطیعی می سازند.

حتی اگر متدهائی که در این جریان بکار می رود متدهای شناخت تجربی باشند. این روبنا آن تیپ هنر را دیکته می کند که کار برای کار بسیار اغراق آمیز می گیرند و فقط ایجاب می کند (هنر برای هنر). یا غیان زیر سلطه "تکنیک" قرار می گیرند و فقط استعداد های خارقالعاده می توانند اثری شخصی خلق کنند. سایرین مزدوران بی شرمی می شوند و یا اینکه به فاحشگی در می افتند.

انسان به جستجوی هنری اعتراف کرد و به آن ایمان می آورد جستجویی که بمنابۀ تعریف و تبیین آزادی تلقی می گردد. اما این "جستجو" چارچوبی دارد که نامشهود می ماند تا آنکه انسان بدان برخورد کند. یعنی تنها لحظه ای که مسائل واقعی بشریت و از خود بیگانگی او مطرح شود. "ترس از هیچ و پوچ" یا دلخوشک های مبتذل دریچه اطمینان بی درد سر و آسانبست برای انسانهای سخت کوش و ناراحت. همینکه هنر اسلحه ای برای افشاگری شود علیه آن مبارزه خواهد شد. اگر انسان قواعد بازی را مراعات کند مشمول

تمام افتخارات میشود . همانند عنتری خوش رقص که در درون دایره خوش رقصی میکند . تنها شرط اینست که نباید تلاش کند ، از قفس نامرئی بیرون آید .

در کوبا همینکه انقلاب قدرت را تسخیر کرد آنهایی که کاملاً نوکر باب بودند به مهاجرت رفتند . سایرین خواه انقلابی و خواه غیر انقلابی را نوبنی در برابر خود دیدند . جستجو جهش تازه ای گرفت . با وجود این راهها کم و بیش نا مشهود بودند و حيله گری در پس کلمه " آزادی " خود را پنهان میساخت . حتی انقلابیون نیز به چنین نقطه نظری نیز چسبیده بودند . بازتابی از ایدالیسم بورژوازی در شعور و آگاهی ما . در کشورهایی که پروسه مشابهی را پی کرده اند با این گرایشات از طریق دکماتیسم اغراق آمیزی مبارزه میشد و نزدیک بود که اصولاً فرهنگ به عرصه ممنوع شده مبدل گردد و قله تلاش هنری انعکاس دقیق طبیعت بصورت فورمال (صوری) اعلام گردید که سپس به انعکاس مکانیکی آن واقعیت اجتماعی که انسان مایل بود نشان دهد مبدل شد . یعنی نشان دادن جامعه ایدالی که تقریباً عاری از تعارضات و تضادها بود و انسان میخواست آنرا بوجود آورد .

سوسیالیسم جوان است و خطاهائی مرتکب شده . ما انقلابیون غالباً شناخت لازم و شجاعت روشنفکرانه لازم را نداریم تا وظایف شکوفان ساختن انسان را با متدهای دیگری جز آن متدهای بسیار تهاجمی که مهر جامعه ای را که آنرا ساخته بر آن خورده انجام دهیم (بار دیگر مسئله رابطه بین شکل و محتوی مطرح میشود) . سر در گمی در میان ما بسیار زیاد است و مسئله ساختمان مادی جامعه نیروی ما را جذب میکند . هنرمند بزرگی که در عین حال از اتوریته انقلابی برخوردار باشد وجود ندارد . افراد حزبی باید همه این وظایف را بر عهده بگیرند و تلاش ورزند که به هدف اصلی نائل شوند، تربیت خلق . آنگاه انسان مرتکب خطای ساده گرایی میشود و میخواهد به سطح آنهایی برسد که اثرشان همه کس فهم است . یعنی آنچه که فرنکسیونر (کادر حزبی) می فهمد . تلاش هنری برای نو یافتن نابود میشود و مسئله فرهنگ به از آن خود ساختن عصر سوسیالیستی کنونی و عصر گذشته ای که مرده است (و از اینرو بی زبان است) تنزل مییابد. بدین ترتیب رآلیسم سوسیالیستی بر اساس هنر قرن گذشته بزجود ، می آید . اما هنر رالیستی قرن نوزدهم نیز هنری است وابسته به طبقات ، شاید به مراتب سرمایه داری تر از هنر مبتدل قرن بیستم باشد که ترس انسان از خود بیگانه شده خط فاصل بین آن دو را تشکیل میدهد . در عرصه فرهنگ سرمایه داری تمام آنچه را که میتوانست عرضه کند عرضه کرده و دیگر چیزی جز یک لاشه پوسیده از آن باقی نمانده است که در هنر مبتدل کنونی اش بروز می دهد. اما چرا میخواهیم در قالبهای یخ زده " رئالیسم سوسیالیستی " تنها نسخه بدردبخور را جستجو نمائیم . نمی توان رئالیسم سوسیالیستی را مترادف با " آزادی " قرارداد زیرا هنوز " آزادی " وجود ندارد و تا زمانی که تکامل جامعه نوین به حد کمال نرسیده است " آزادی " وجود نخواهد داشت . ولی نباید جسارت به خرج داد و تمام اشکال هنری را که پس از نیمه اول قرن نوزدهم پدید آمده اند از فراز منبر پاپ منشانه فوق رئالیستی محکوم کرد .

در اینصورت دچار خطای پر نخوت پرودونی بازگشت به گذشته شده و تجلیات و پدیده های هنری انسانها را

که اینک پدید می آید و قوام پیدا می کنند در قالب تنگی چپانید .

شکوفائی یک مکانیسم فرهنگی با آگاهی طبقاتی دُئار کمبود است که تلاش هنری را ممکن می سازد و گیاهان هرزه ای را که به سهولت در زمینه حاصل خیز کمکهای دولتی تکثیر می یابند از ریشه بر می کند . ما در کشورمان دچار خطای رئالیسم عامیانه نشدیم بلکه دچار خطای معکوسی شدیم و چرا ؟ زیرا این ضرورت را درک نکردیم که انسان نوینی خلق کنیم . انسانی که نه انسان قرن نوزدهم باشد و نه انسان قرن مبتذل و پوسیده کنونی . این انسان ، انسان قرن بیست و یکم خواهد بود که گرچه تا کنون یک هدفگیری ذهنی باقی مانده و هنوز بصورت سیستم در نیامده است ولی با وجود این یکی از نکات اساسی تمایل ما و کار ماست . هر چقدر ما بر اساس تئوری به موفقیت‌های مشخصی نائل شویم و بر عکس بر اساس آزمونهای مشخص خود نتایج تئوریک که خصلت عام دارند بدست آوریم به آن اندازه به مارکسیسم _ لنینیسم ، به امر بشریت کمک با ارزشی کرده ایم عکس العمل نسبت به انسان قرن نوزدهم ما را به ابتذال قرن بیستم در غلطاند و این خطای چندان فاحشی نیست . ولی ما باید آنرا جبران کنیم . در غیر اینصورت دری بسوی روبریونیسیم گشوده ایم .

توده های وسیع که آگاهی آنان شکوفان میگردد، ایده های نوینی که بموازات آن در درون جامعه رسیده میشوند و امکانات مادی تکامل همه جانبه تمام اعضاء آن جامعه کار را بسی بارآورتر می سازد. عصر کنونی را مبارزات تشکیل میدهند . آینده از آن ماست .

خلاصه کنیم ؛ تقصیر بسیاری از روشنفکران و هنرمندان ما نتیجه " گناه موروثی " آنهاست . آنان انقلابیون اصیل نیستند . میتوان پای درخت چناری را کود داد تا بر شاخه هایش گلابی به ثمر رسد اما در عین حال باید درختان گلابی کاشت .

نسلهای نوین فارغ از این گناهان موروثی خواهند کرد . هر چقدر عرصه فرهنگ و امکانات تجلی را گسترش و توسعه دهیم به همان اندازه شانس ظهور هنرمندان خارقالعاده بیشتر خواهد بود. وظیفه ما اینست که مانع آن شویم نسل کنونی در اثر تناقضاتش ریشه کن گردد ، خود را تباه کند و نسلهای آینده را به تباهی کشاند . ما مجاز نیستیم مزد بگیران مطیع دولت بوجود آوریم ، و ما نباید افرادی تربیت کنیم که هزینه تحصیل از بودجه دولت دریافت و با آن زندگی می کنند و به ترویج آزادی توی گیومه اشتغال می ورزند . انقلابیونی ظهور خواهند کرد که سرود انسانهای نوین را با صدای اصیل و واقعی خلق می سرایند . این پروسه ایست که به زمان نیازمند است .

در جامعه ما جوانان و حزب نقش بزرگی ایفا میکنند خصوصاً جوانان اهمیت خاصی دارند زیرا گل شکل پذیری هستند که با آن میتوان انسانهای نوین را خلق کرد ، ... فارغ از تمام آفات گذشته . پرورش د تربیت اینان روز بروز کاملتر خواهد شد و هرگز از یاد نخواهیم برد که آنها را از همان ابتدا در کار شرکت دهیم . جوانانی که هزینه تحصیل از دولت دریافت می کنند در طی تعطیلات فصلی کار جسمانی انجام خواهند داد و حتی همزمان با تحصیلاتشان .

کار در موارد معینی پاداش است و گاهی ابزار تربیت ولی هیچگاه جریمه نخواهد بود . نسل نوینی پدید می آید .

حزب سازمان پیشاهنگ است ، بهترین کارگران از طرف همکارانشان برای پذیرفتن در حزب پیشنهاد می شوند . حزب سازمان اقلیت است که بر اساس کیفیت کادریهایش اوتوریتته بزرگی دارد . ما تلاش می ورزیم که حزب سازمان توده ای شود ولی هنگامی که توده مردم بسطح رشد پیشاهنگان ارتقاء یافته باشد ، یعنی هنگامی که برای کمونیسیم پرورش یافته اند . کار ما در این جهت است ، حزب سرمشق زنده ای است . کادریهای حزب باید کوشائی و فداکاری بیاموزند .

آنان باید با رفتار و کردارشان توده ها را لاینقطع به انجام وظایف انقلابی هدایت کنند . این به مفهوم سالها مبارزه دشوار علیه مشکلات ساختمان سوسیالیسم ، علیه دشمنان طبقاتی ، پدیده های گذشته و علیه امپریالیسم میباشد .

اکنون مایلیم نقشی را که شخصیت ایفا میکند بیان کنم _ نقش انسان بمتابه ی فرد و بمتابه ی رهبر توده ها . نقش انسانهای تاریخ ساز ، این تجربه ماست و نه نسخه فیدل کاسترو در جریان نخستین سالهای انقلاب شور انقلابیش را به آن تلقین کرد و او همیشه انقلاب را رهبری نمود . او به انقلاب شکل داد . ولی گروهی از انقلابیون نیز وجود دارند که در همان جهتی که رهبری پیشروی می کند شکوفان میشوند و سپس تودج عظیم خلق در پی رهبرانش روان است زیرا رهبرانش درک کردند خواسته های آنانرا از آن خود سازند . سخن بر سر این نیست که انسان چند کیلو گوشت میخورد و یا چند بار در ساحل دریا شنا می رود . و سخن بر سر این نیست که با دستمزد کنونی خود چه مقدار کالاهای تجملی وارداتی میتواند خریداری کند ، سخن دقیقاً بر سر اینست که فرد خود را باطناً غنی تر و بسیار مسئول تر حس میکند ، انسان کشور ما می داند که عصر پر افتخاری که عصر اوست ، عصر فداکاری است و او فداکاری را می شناسد . نخستین گروه در کوههای ، سیراماسترا با فداکاری آشنا شدند . در آنجا فداکاری به مفهوم جنگیدن بود سپس در سراسر کوبا فداکاری را شناختیم ، کوبا پیشاهنگ امریکای لاتین است و چون این فونکسیون را دارد و چون به توده های امریکای لاتین آزادی واقعی را نشان داده است باید فداکاری از خود به منصفه ظهور رساند . در درون کشور رهبرانند که باید نقش پیشاهنگی خویش را ایفا کنند و باید بی پرده و آشکار گفت در یک انقلاب واقعی که انسان آماده است همه چیز را فدا کند و هیچگونه انتظار پاداش مادی نیز ندارد وظیفه انقلابیون خطیر و در عین حال هراس انگیز است . اجازه دارم که این نکته را بیان کنم اگر چه خطر این وجود دارد که خنده آور به نظر رسد .

انقلابی واقعی بوسیله احساس عشق عمیق هدایت می شود . غیر ممکن است بتوان یک فرد انقلابی بدون این احساس پیش خود تجسم نمود . شاید درام بزرگ رهبر در همین نکته نهفته باشد او باید احساس عشق آتشین با خرد خونسردانه تلفیق دهد (تصمیمات دردناکی بگیرد _ بی آنکه خک بر ابرو آورد) .

ما انقلابیون باید بمتابه پیشاهنگ این عشق به خلق ها را مقدس ترین هدف برای نیل به کمال انسانی

دانسته و آنرا شکوفان سازیم به وحدت تجربه ناپذیر ارتقاء دهیم . پیشاهنگان انقلابی نمی توانند احساسات روزمره خود را در زندگی همتراز با انسان عادی تلقی نمایند . باید از احساس بشر دوستی سرشاری برخوردار بود . رهبران انقلاب دارای فرضیاتی هستند که به هنگام آموختن کلمات نام خود و پدرانشان را نمی آموزند و همسرانشان فدای پیروزی انقلاب میشوند . حوزه رفقا و کانون رفیقانه متناسب است با حوزه و کانون همزمان انقلاب . خارج از چارچوب انقلاب زندگی وجود ندارد .

در چنین شرایطی باید سرشار از انسانیت و آکنده از احساسات والای حقیقت و عدالت بود تا به دگماتیسم افراطی و به اسکولاستیک منجمد در نیفتاد، تا خود را از توده های خلق جدا نساخت . انسان باید هر روز مبارزه کند تا عشق را به بشریت با کردارهای مشخص ظهور رساند _ کردارهای مشخص که سرمشق مردم و عملکردشان بسیج توده های خلق باشد .

فرد انقلابی در حزبی بمثابه موتور آگاه انقلاب با انجام لاینقطع این وظایف نیرویش را بکار می برد فقط با مرگ او پایان میگیرد و یا دست کم تا زمانی که ساختمان سوسیالیسم به مقیاس جهانی نائل گردد . هر گاه مبرم ترین وظایف فرد انقلابی در مقیاس محلی تحقق یابند و در وجود او شور انقلابی اش فروکش نماید ، هر گاه انترناسیونالیسم پرولتری را از یاد برد آنگاه نقشی را که بمثابه موتور محرک انقلابی که او رهبری میکند پایان میابد و به ورطه رخوت راحت طلبی سقوط میکند که دشمنان آشتی ناپذیر ما _ امپریالیستها _ از آن استفاده میکنند تا به دیگران نیز سرایت نماید . انترناسیونالیسم پرولتری یک وظیفه است زیرا یک ضرورت انقلابی است . این آموزشی است که ما باید به خلق خود بیاموزیم .

یقین است که اوضاع کنونی مخاطراتی در بر دارد . این مخاطرات فقط در دگماتیسم نیست ، فقط در قطع رابطه با توده های خلق در درون وظایف خطیر نیست بلکه این مخاطرات در ضعف ما نیز وجود دارد که میتوانیم دچارش شویم . انسانی که سراسر زندگی اش را وقف انقلاب می کند نمیتواند افکارش متوجه کمبودهای کودک ، کفشهای سائیده شده او و متوجه مبرم ترین چیزهایی که خانواده اش بدان نیازمند هستند شود . هر گاه او به خود اجازه دهد که این نگرانیها به سرغش آیند زمینه مساعدی برای رشد فساد و رشوه خواری بوجود می آورد .

آنچه مربوط به ماست اینست که همیشه نماینده این نقطه نظر بوده ایم که کودکان ما باید همان چیزهایی را که سایر کودکان نیز دارند داشته باشند ولی از آنچه که سایر کودکان ندارند نیز باید کودکان ما بی نیاز باشند. خانواده های ما باید این نکته را درک و بخاطر آن مبارزه کنند .

انقلاب بوسیله انسانها انجام می گیرد ولی انسان باید روز به روز روحیه انقلابی خویش را پولادین سازد . اینست نوع و شیوه پیشروی ما؛ بدون خجالت میتوانیم بگوئیم در راس کاروان عظیمی که پیشروی میکند (فیدل کاسترو) قرار دارد . پشت سرش بهترین کادرهای حزب و بلافاصله در پی آنها خلق روان است و چنان نزدیک که نیروی خارق العاده اش حس میشود . این کاروان که به سوی هدف مشترک قاطعانه پیشروی میکند از افرادی تشکیل میابد که آگاه شده اند چه باید کرد .

انسانهایی که مبارزه میکنند تا از جهان ضرورت خارج شده وارد جهان آزادی شوند . این توده عظیم صفوفش را منظم میکند. دبسیلین آن متناسب است با ضرورتی که همه آنرا درک میکنند . این توده ، دیگر آن توده بی اندازه پراکنده و متفرق نیست که هر یک از افراد با توجه به آینده نامطمئن تلاش میورزد به هر وسیله ای که امکان دارد علیه همنوع خود به مبارزه بی آمانی برخیزد تا دستش به جایی بند شود .

ما میدانیم که باید باز هم فداکاری و قربانی دهیم تا بجای موضع پرافتخار و قهرمانی خویش را بمثابة پشاهنگ ملت پردازیم . ما رهبران باید بخاطر این حق فداکاری کده و قربانی دهیم تا به ما گفته شود که پشاهنگان خلیف و این خلق در پیشاپیش امریکای لاتین پیشروی میکند . ما همه منظمأ و سر موقع سهم خود رت در فداکاری و دادن قربانی ادا میکنیم با آگاهی بر این امر که آرامش ما در وظیه ای که انجام داده ایم پاداش ماست و مشترکاً بسوی انسان نو که در افق متجلی و نمودار است پیشروی میکنیم .

ما آزادتریم زیرا غنی تریم .

اجازه دهید چند نتیجه استخراج کنم ؛

ما سوسیالیستها آزادتریم زیرا غنی تریم . ما غنی تریم زیرا آزادتریم .

استخوانبندی آزادی کامل ما تکمیل شده و جز مصالح و روپوش کمیودی ندارد . اینها را نیز خود ما خلق خواهیم کرد .

آزادی ما و نان روزانه ما خون رنگ و آکنده از فداکارها و قربانیهاست فداکاری ما آگاهانه است . این فداکاری بهای آزادی است که ما می پردازیم راه طولانی و تا اندازه ای ناشناس است . ما حد و مرز خودمان را می شناسیم ، ما در کردار روزانه خود را پولادین می سازیم تا با هم با تکنیک نوین انسان نوین را بوجود آوریم .

شخصیت نقش بزرگ بسیج کننده و رهبری را ایفا میکند هر گاه والاترین فضایل و خواسته های خلق را در برگیرد و از جاده پیشروی دور نشود .

گروه پشاهنگان هستند که راه را می گشایند؛

بهترین افراد از میان نیکان _ حزب .

مصالح کار ما در درجه نخست جوانان هستند . ما تمام ایده های خود را به آنان بسته ایم و آماده شان میسازیم پرچم را بدست آنها بسپریم .

اگر این نامه نکاتی را که در آن نهفته آشکار سازد ضیفه اش را انجام داده و به هدفش نایل شده .

در پایان مایلم این نامه را با سرود مقدسمان بمثابة دست افشاری و یا

" درود بر تو مریم " به آخر رسانم .

وطن یا مرگ

توضیحاتی که برای درک این اثر ضرورت دارد

* بحران اکتبر ؛ در ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ کندی دستور داد تمام کشتیهائی که عازم کوبا هستند توقف شوند و دو روز بعد محاصره دریائی کوبا آغاز گردید . بهانه این اقدام این بود که کوبا با ساختن پایگاههای پرتاب موشک آمریکا را تهدید میکند . در حالیکه این امپریالیستهای یانکی هستند که با ایجاد پایگاههای نظامی بر گرد کشورهای سوسیالیستی و تجاوزات مستقیم ژاندارم جهانی شده اند . در جریان این بحران خلق و ارتش انقلابی کوبا با خونسردی ایستادگی کرده و به کار ساختمان سوسیالیسم ادامه دادند.

* سیکلین (فلورا) از توفانهای موسمی مغرب آمریکای مرکزی است که همراه با طغیان آب و سیلاب سراسر جزیره را با سرعت ۳۵۰ کیلومتر در ساعت درهم می نوردد . پس از پیروزی انقلاب چنین توفانی برپا خواست که بیاری ارتش انقلابی و چریکهای مسلح خسارت زیادی بار نیاورد .

*پرزیدنت اوروتیا نخستین رئیس جمهور کوبا بود (پس از پیروزی انقلاب) او با رفرم ارضی و سایر اقدامات که حکومت انقلابی در پیش گرفت مخالفت نمود و در اثر فشار خلق ناچار شد استعفا دهد.

*پلایاژیرون (ساحل خوکها) در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ چند هزار نفر از انقلابیون کوبائی که در خارج بوسیله ارتش آمریکا و مستشاران یانکی در جمهوری دومینیک تربیت و مسلح شده بودند با پشتیبانی نیروی دریائی و هوائی ارتش آمریکا بر کوبا حمله ور شدند تا حکومت انقلابی را سرنگون سازند . ارتش انقلابی و چریکهای مسلح با کمک اهالی آنها را در ساحل خوکها تارومار ساختند . عده ای کشته و بقیه دستگیر شدند . در جریان محاکمه دستگیر شدگان توطئه های آمریکا آشکار شد .

* سازمان جاسوسی امریکاست که توطئه ها و تحرکاتش علیه سایر کشورها شهرت جهانی دارد این سازمان علیه کوبا نیز تحریکات و توطئه های زیاد پرداخت ، ارسال خرابکاران و جاسوسان برای کشتن رهبران انقلاب مخصوصاً فیدل کاسترو ، چه گوارا ، رائول ، کاسترو و ... ارسال هواپیماهای ناشناس برفراز شهرهای کوبا و پرتاب بمب در میان مردم ، آتش زدن مزارع نیشکر ، انفجار کشتی هائی که آذوقه و مهمات از سایر کشورها به کوبا حمل میکردند و ... دولت و حکومت انقلابی تمام توطئه ها و خرابکاری های این سازمان را بوسیله کتابی منتشر ساخت که بعدها نیز برخی از ماموران سابق این سازمان به آنها اعتراف کردند. تمام توطئه ها در اثر بیداری کمیته های دفاع و چریکهای مسلح عقیم ماند .

* سیاست سکتاریستی آنیبال اسکالانته ، اسکالانته رهبر حزب سوسیالیست خلق کوبا (حزب کمونیست سابق) بود که تابع شوروی و طرفدار روش مسالمت آمیز بود . این حزب مانند اکثر احزاب مشابه در آمریکای لاتین بهنگام آغاز مبارزات مسلحانه بوسیله گروه فیدل کاسترو با آن مخالفت نمود و این مبارزات را محکوم ساخت .

با رژیم باتیستا گاه همکاری و گاه جنگ زرگری میکرد. پس از پیروزی پارتیزانها به رهبری جنبش بیست و ششم ژوئیه با این سازمان و یک سازمان مبارز دیگر حزب متحدی تشکیل شد .

اسکالانتھ با رھبران دیگر حزب کمونیست سابق تمام مقامات دولتی را در مرکز استانها و شهرستانها به رفقای خود داده و پارتیزانہائی کہ سالها مسلحانہ مبارزہ کردہ بودند عقب راندہ شدند . در سال ۱۹۶۲ اسکالانتھ و رفقای او از کار برکنار و بہ چکسلواکی تبعید شدند. اسکالانتھ ، پس از جندی بہ کوبا بازگشت و کار سابق را از سر گرفت . این بار محاکمہ و بہ ۱۵ سال زندان محکوم شد . اکثر رفقای او نیز زندانی شدند .